

اصطلاحات

پدیدارشناسی

Phenomenology

پدیدارشناسی به عنوان علمی که موضوعش «پدیدار» (phenomenon) است در معانی بسیار متنوعی به کار رفته است. یوهان هاینریش لامبرت (Johann Heinrich Lambert)، فیلسوف سوییسی - آلمانی (۱۷۷۷ - ۱۷۲۸) در کتابش **ارگانون جدید** (Neues Organon، لایپزینگ، ۱۷۶۴) برای نخستین بار از رشته‌ای به نام «پدیدارشناسی» سخن گفت. او «پدیدار» را به معنای ویژگی‌های موهوم تجربه انسانی به کار برد و بنابراین «پدیدارشناسی» را «نظریه توهّم» (theory of illusion) تعریف کرد. لامبرت معاصر کانت بود و با او مکاتبه می‌کرد و بنابراین کانت از او تأثیر پذیرفت. خود کانت اصطلاح «پدیدارشناسی» را فقط دو بار به کار برده است، اما در همین دو بار، معنای جدید و وسیع‌تری به واژه «پدیدار» داد و به این ترتیب تعریف دیگری غیر از تعریف لامبرت از «پدیدارشناسی» ارائه کرد. کانت، چنان که اکنون همگان می‌دانند، «پدیدار» را در مقابل «شیء فی نفسه» به کار برد و بر آن رفت که انسان فقط «پدیدار» را می‌تواند بشناسد.

نسل بعدی فیلسوفان، و در رأس آنها هگل بر آن شدند که این سخن کانت اشتباهی آشکار است. هگل در نخستین کتاب بزرگش تحت عنوان **پدیدارشناسی روح** (۱۸۰۷، *Phenomenology of the Mind*) مراحل مختلف تحول روح را بحث می‌کند و می‌گوید که روح، خود را در طی این مراحل همچون «پدیدار» درک می‌کند. به این ترتیب، در نظر هگل پدیدارشناسی، علمی است که در آن می‌توانیم روح را از طریق مطالعه راه‌های آشکارشدنش برای ما به گونه‌ای که فی نفسه وجود دارد بشناسیم.

در اواسط سده نوزدهم معنای «پدیدار» متحول شد تا اینکه با واژه «واقعیت» (fact) مترادف گردید؛ در نتیجه، پدیدارشناسی به معنایی دست یافت که آن را در دوره معاصر بارها به آن معنا به کار برده‌اند. ویلیام همیلتون در کتابش *گفتارهایی در مابعدالطبیعه* (۱۸۵۸، *Lectures on Metaphysics*) پدیدارشناسی را مطالعه کاملاً توصیفی روح تلقی می‌کند؛ همچنین ادوارد فن هارتمن (Edvard Von Hartmann) واژه پدیدارشناسی را در عنوان کتابش *پدیدارشناسی آگاهی اخلاقی* (۱۸۷۸، *Phenomenology of Moral Consciousness*) به کار می‌برد و از آن، «توصیف کامل آگاهی اخلاقی» را اراده می‌کند. هنگامی که فیلسوف آمریکایی، چارلز سنדרس پرس، اصطلاح «پدیدارشناسی» را به کار برد، نه تنها مطالعه توصیفی همه آن چیزهایی را که واقعی مشاهده می‌شوند در ذهن داشت بلکه همچنین هر آن چیزی را که در ذهن پدید می‌آید در مد نظر داشت از قبیل ادراکات واقعیت و ادراکات موهوم و خیالات یا حتی رویاها. در نظر او وظیفه پدیدارشناسی این بود که هر آنچه را که می‌تواند تحت عنوان «موجود» درآید طبقه‌بندی کند. پرس این معنای پدیدارشناسی را در ۱۹۰۲ مطرح کرد. از زمانی که هوسرل (۱۹۳۸ - ۱۸۵۹) در اوایل دهه ۱۹۰۰ این اصطلاح را به کار برد، پدیدارشناسی نام شیوه‌ای از فلسفه‌پردازی شد، یعنی تعاطی فلسفه با به کار بستن روش پدیدارشناختی.

پس وقتی می‌پرسیم پدیدارشناسی چیست، این پرسش، موهوم این است که پدیدارشناسی یکی از نظام‌های فلسفی معاصر است که احکام فلسفی خاص خود را دارد؛ و حال آنکه در حقیقت چنین نیست. در فلسفه معاصر نظام یا مکتبی به نام پدیدارشناسی، که تعلیمات و احکام معینی داشته باشد، وجود ندارد. پدیدارشناسی نه یک مکتب فلسفی در میان مکاتب فلسفی معاصر است و نه یک گرایش فلسفی معاصر، بلکه در حقیقت، جنبشی است که به دلایل مختلف، چنان که دیدیم برای افراد مختلف، معانی مختلف دارد. حتی در یک فرد نیز، می‌توان دید که پدیدارشناسی در دوره‌های مختلف فکری او معانی مختلفی به خود گرفته است. این سخن نه تنها درباره خود هوسرل، بلکه حتی درباره به اصطلاح پدیدارشناسان بعدی از قبیل شلر (Scheler؛ ۱۹۲۸ - ۱۸۷۴) و هایدگر (۱۹۷۶ - ۱۸۸۹) و سارتر (۸۰ - ۱۹۰۵) و مرلوپونتی (۶۱ - ۱۹۰۸) نیز صادق است.

هر کسی که جنبش پدیدارشناختی را بدون پیش فرض مطالعه و بررسی کند در میان انواع پدیدارشناسی‌های رایج، اختلافات بسیار درمی‌یابد. می‌گویند پدیدارشناسی عبارت است از تحلیل توصیف آگاهی؛ همچنین گفته‌اند که پدیدارشناسی صرفاً با اگزیستانسیالیسم مناسب دارد. بعضی از فیلسوفان پدیدارشناسی را نظرورزی در باب ذهنیت متعالی می‌دانند، در حالی که بعضی دیگر، آن را روشی برای تقرب به هستی ملموس تلقی می‌کنند. فیلسوفانی هم هستند که پدیدارشناسی را جستجوی فلسفه‌ای می‌دانند که زمان و مکان و جهان را درست به نحوی که ما آن را تجربه و زندگی می‌کنیم تبیین کند. عده‌ای دیگر می‌گویند پدیدارشناسی کوششی است برای توصیف بی‌واسطه تجربه ما انسان‌ها به گونه‌ای که فی نفسه وجود دارد و بی‌آنکه در این توصیف منشأ روان‌شناختی تجارب و علیه آنها را در مد نظر داشته باشد. اما هوسرل از پدیدارشناسی «تکوینی» (genetic) و سازنده (constitutive) سخن می‌گوید.

بعضی این فراوانی و تکثر تصورات در باب پدیدارشناسی را امری عجیب تلقی می‌کنند، و بعضی دیگر آن را نشان «ابهام» پدیدارشناسی می‌دانند؛ در این میان، کسانی هستند که معتقدند فلسفه‌ای که نتواند چشم‌اندازش را به دقت و سر راست معین و تعریف کند نمی‌تواند مباحثش را به سرانجامی مطلوب برساند. از سوی دیگر بعضی‌ها می‌گویند که اصطلاح «پدیدارشناسی» اولاً یک مفهوم روشی است و از آنجا که این روش در باب اهداف محدود و بسیار جزئی توسعه یافته است از این رو می‌تواند این گونه معانی متفاوت و متغیر داشته باشد.

موریس مرلوپونتی با نظر به تنوع مفاهیم در درون جنبش پدیدارشناختی اظهار کرد که یک فیلسوف مسئول باید تشخیص دهد که پدیدارشناسی می‌تواند شیوه و سبک اندیشیدن باشد، و اینکه پدیدارشناسی پیش از آنکه از خودش به مثابه فلسفه آگاه گردد همچون یک جنبش وجود داشته است.

به‌رغم این تفاوت‌ها، می‌توان گفت که بسیاری از پدیدارشناسان نقاط اشتراکی دارند که برای مفاهیم فلسفی آنها اهمیت بسیار دارند. از این میان می‌توان نقاط اشتراک زیر را مطرح کرد:

۱. بسیاری از پدیدارشناسان بین رهیافت «طبیعی» و «فلسفی» تفاوت بنیادی می‌بینند.

این تفاوت قطعاً به تفاوت بنیادی بین فلسفه و علم منتهی می‌شود. پدیدارشناسان به هنگام تفسیر و تبیین ویژگی‌های این تفاوت دو دسته می‌شوند: دسته‌ای به پیروی از هوسرل تنها بر نکات پدیدارشناختی تأکید می‌کنند، اما دسته‌ای دیگر به پیروی از هایدگر بر موضوعات وجودی متمرکز می‌شوند.

۲. به‌رغم این تفاوت بنیادی، ارتباط‌های پیچیده‌ای بین علم و فلسفه وجود دارد. در این ارتباط‌ها فلسفه نسبت به علوم وظیفه‌مبنا را دارد، در صورتی علم برای فلسفه مسائل و مشکلات فلسفی‌اش را عرضه می‌کند.

۳. فلسفه برای انجام دادن وظیفه‌اش باید تحویل (اپوخه، *epoche*) خاصی انجام دهد. منظور از تحویل و کاهش، یک تغییر و دگرگونی بنیادی در رهیافت است که فیلسوف بدان وسیله از اشیا به معانی آنها باز می‌گردد، یعنی از حوزه معانی غیبت‌یافته، که در علوم یافت می‌شوند، به حوزه معانی آن گونه که در زندگی به طور بی‌واسطه تجربه می‌شوند باز می‌گردد. پس می‌توان گفت که هر چند پدیدارشناسان در توصیف ویژگی‌های اصلی کاهش و تحویل اختلاف دارند، هیچ یک از آنها در این که کاهش امری ضروری است تردید ندارد.

۴. همه پدیدارشناسان آموزه «حیثیت التفاتی» (*intentionality*) را قبول دارند، هر چند اغلب، آن را به طرق مختلف تفسیر می‌کنند. برای خود هوسرل حیثیت التفاتی، ویژگی پدیدارهای آگاهی یا افعال آگاهی است؛ در معنایی عمیق‌تر، حیثیت التفاتی عبارت است از ویژگی آگاهی محدود که خود را بدون جهان می‌یابد. اما از دیدگاه هایدگر و بسیاری از اگزیستانسیالیست‌ها خود واقعیت انسان است که حیثیت التفاتی دارد؛ ذات انسان به عنوان موجود - در - جهان امری است که در بیرون جهان قرار دارد (*ek - sistence*).

۵. همه پدیدارشناسان توافق دارند که اشتغال اصلی فلسفه پاسخ دادن به پرسش مربوط به «معنا و وجود» موجودات است. همچنین همه آنها در این نکته نیز توافق دارند که فیلسوفان برای تحقق بخشیدن به این هدف نباید نخست به سراغ علت نهایی همه موجودات بروند، بلکه نخست باید به این پردازند که وجود وجودها (*Being of beings*) و وجود جهان چگونه باید شکل گرفته باشد. علاوه بر این، همه پدیدارشناسان

در این مطلب نیز هم صدا هستند که به هنگام پاسخ دادن به پرسش از معنای هستی (وجود) ذهنیت (subjectivity) باید امتیاز خاصی داشته باشد، یعنی آن موجودی که از وجود وجودها سؤال می‌کند. اما پدیدارشناسان درباره معنای ذهنیت، اختلاف نظر دارند. هوسرل آن را بی‌دنیایی تلقی می‌کند، اما هایدگر و بسیاری از پدیدارشناسان بعدی معتقدند که ذهنیت عبارت است از در - جهان - بودن.

۶. همه پدیدارشناسان از نوعی شهودگرایی (intuitionism) دفاع می‌کنند، و در آنچه هوسرل «مبدأ المبادی» (principle of principles) می‌نامد مشترک‌اند. مبدأ المبادی هوسرل می‌گوید که آنچه خودش را در «شهود» به شکل ابتدایی‌اش (یعنی همان گونه که در واقعیت جسمانی وجود دارد) عرضه می‌کند باید به همان صورتی که خود را عرضه می‌کند پذیرفته شود، هر چند البته او خودش را تحت محدودیت‌هایی عرضه می‌کند. در اینجا نیز البته هر پدیدارشناسی این مبدأ المبادی را به گونه‌ای تفسیر می‌کند که با کل مفهوم و تصور او از پدیدارشناسی سازگار افتد.

از اینجا معلوم می‌شود که هر چند پدیدارشناسان نکات مشترکی دارند، اما ارائه تعریفی ساده و روشن از پدیدارشناسی ممکن نیست؛ به طوری که باید گفت که پدیدارشناسان بسیار و پدیدارشناسی‌های بسیار وجود دارد. پس آنچه می‌توان گفت این است که هر کس باید خودش بگوید که با خواندن آثار پدیدارشناسان چه تجربه‌ای از پدیدارشناسی داشته است!